تلألو زخارف دنیوی: گلوهای گشاد و جیبهای عمیق

کاروانی زده شدکارِگروهی سره شد
از قطعه‌ای سرودهٔ لبیبی، شاعر خراسانی قرن چهارم

پس از بیرون‌رفتن پادشاه سابق ایران [محمدعلی قاجار] ***از سلطنت‌آباد، سربازها بیدرنگ کاخ را غارت کردند. بدین علت شاه جدید شب را در خانهٔ مادر خود به سر برد.***
محمدامین رسول‌زاده
گزارشهایی از انقلاب مشروطیت ایران
روزنامهٔ ***ترقی*** چاپ باکو، مرداد ۱۲۸۸

شماکه قبل از انقلاب [مشروطیت] ***یک خانهٔگلی هم نداشتید چرا حالا پارک دارید؟ شماکه آن وقت یک الاغ لنگی هم نداشتید چرا حالاکالسکهٔ اتومبیل دارید؟ تو ای نسل مقدم، تو ای پدر بزرگوار، امیر بهادر را از خانه‌اش بیرون‌کردی و خودت رفتی در میان خانهٔ او نشستی. تمام مایملک او را صاحب‌گردیده و درکالسکهٔ او سوار شدی. انقلاب برای این بودکه امیر بهادر از بین برود. تو خودت امروز بدتر از امیربهادر شد[ه‌ا]ی.***
میرزاده عشقی، ۱۳۰۱

۱. پشت سر

از مسائل ایجادشده در قرن بیستم، کشمکش بر سر مالکیت زمین در فلسطین شاید تا پایان قرن کنونی به نوعی فیصله یابد. در ایران، معضل مصادره‌ها احتمال دارد به قرن بیست‌ودوم بکشد.

در قرن نوزدهم که ایران بیش از صد سال ثبات یا سکونی کم‌سابقه داشت، ناصرالدین شاه اموال ثروتمندان را، بخصوص در مواردی که پیشتر چیزی به آنها داده بود به‌محض درگذشت فردْ مصادره می‌کرد تا دوباره به عده‌ای دیگر اعطا کند. سردار سپه از همان سوم اسفند دست به کار شد و هر ملکی را پسندید برای خودش برداشت. وقتی رفت، ۵۰۰۰ پارچه آبادی ارث گذاشت.

رعایای اعلیحضرتها، حتی دکتر حقوق‌خوانده در سویس، به همان اندازه به اصل مالکیت بی‌اعتنا بودند. مادهٔ واحدهٔ مجلس شورا که کل تأسیسات شرکت نفت را ملی اعلام کرد و مفتخرانه ''نهضت ملی'' نامیده شد چیزی جز مصادرهٔ اموال شرکتی خارجی نبود.

در پی وقایع سی تیر ۳۱ و سقوط احمد قوام پس از چند روز نخست وزیری، سیدابوالقاسم کاشانی، رئیس اسمی مجلس شورای ملی، مادهٔ واحده‌ای گذراند که اموال قوام‌السلطنه مصادره شود. این ماده در بی‌تکلیفیِ آن روزها به اجرا در نیامد و قوام اگر بعداً اموالی از دست داد در کژتابی با شاه بود. در عوض، روز ۲۸ مرداد خانهٔ مصدق در هجوم رجّالهٔ شاهدوست تبدیل به اسکلت شد و کاشانی از آن ویرانه دیدن کرد.

در همان دوران، نیمایوشیج هم آرزو داشت دمار از روزگار آدمهای بد در بیاورند. «مرغ آمین» (۱۳۳۰) که مانیفست شعر متعهد و یکی از شاخصهای ادبیات مترقی ایران شناخته می‌شود بازتاب طرز فکر انسان معتاد به تاراج در صحاری آریایی-اسلامی هم هست. نیما از ترکیب برسکوی‌درنشستن، به معنی مصادره‌شدن اموال و اخراج و دربه‌دری، صفت تفضیلی می‌سازد: ''بر سکوی در نشسته‌تر''، و نیز ''بیشتر خاموش''، در توصیف چراغهای خاموش‌تر از خاموشِ خانه‌های غارت‌شدگان و به‌خاک‌سیاه‌نشستگان:

مرغ می‌گوید: «هر تنی زانان
از تحیّر بر سکوی در نشسته.»
خلق می‌گویند: «بادا باغشان را، در شکسته‌تر
هر تنی زانان، جدا از خانمانش، بر سکوی در
[نشسته‌تر
وز سرود مرگ آنان، باد
بیشتر بر طاق ایوانهایشان قندیل‌ها خاموش.»

سه دهه بعد دعا یا نفرین غلیظ پدر شعر نو مستجاب شد. هر شب عده‌ای را از خانه بیرون می‌ریختند و

عتیقه و فرش و اشیای دم‌دست را بار می‌زدند و می‌بردند. چند سرخط خبر:

اول اردیبهشت ۵۸ ــ بخشنامهٔ دادستان تهران برای کمیتهٔ مرکزی: دادسراها فقط با گزارش کلانتریها پروندهٔ مجرمان را می‌پذیرند.

۱۰ خرداد ــ پیرو تذکر امام خمینی در حفظ چهرهٔ زیبا و مطلوب جمهوری اسلامی، دستورالعمل صریح دادگاه انقلاب اسلامی به پاسداران: ورود بدون مجوز به منزل اشخاص، بردن اثاثیه و اخراج افراد مطلقاً ممنوع است.

۲۵ تیر ــ آیت‌اللهالعظمیٰ خمینی فرمان آزادی عفوشدگان را، جز اشخاصی که در قتل و شکنجه و سوءاستفاده از بیت‌المال شرکت داشته‌اند، صادر کرد.

۷ مرداد ــ کسانی که شبانه، بین ۱۰ شب تا ۶ بامداد افراد را بازداشت می‌کنند پاسدار نیستند ــ کمیتهٔ مرکزی انقلاب اسلامی.

۲۰ مرداد ــ کمیتهٔ حجت‌ابن‌الحسن به علت عدم رعایت ضوابط کمیتهٔ مرکزی و کمیتهٔ منطقه، منحل اعلام می‌گردد.

در آن ماهها فرمانهای چند ماده‌ای و دستورهای کتبی و شفاهی و بخشنامه‌های بسیاری در این باره صادر می‌شد اما بیش از ده سال طول کشید تا این وعده تحقق یابد: «انحلال کمیته‌ها بررسی می‌شود. وقتی شهربانی و کلانتری‌ها بتوانند حفظ نظم شهر را به عهده بگیرند کمیته‌های انقلاب تعطیل خواهند شد.» (۲۷ فروردین).

مهدی بازرگان از شیوع گستردهٔ چپو از همان عصر ۲۲ بهمن حیرت کرد و به وحشت افتاد. مدام اعتراض می‌کرد و در مقام رئیس دولت موقت می‌کوشید به این وضع خاتمه دهد. حرفش این بود که ملت برای بهبود شیوهٔ مملکتداری به پا خاسته است و یورش شبانه به منازل و پُرکردن کامیونها یعنی احیای بساط خانخانی.

از خبرهای آن روزگار برمی‌آید که هستهٔ قدرت جدید با تسخیر خانه‌ها و اخراج مالکان موافق نبود گرچه در عمل از ثمرات آن بهره‌مند می‌شد. اما بازداشت مقامها، خلع ید از کارخانه‌دارهای مشهور و تخلیهٔ مالیِ ثروتمندان و سران رژیم سابق یک حرف است، ریختن و بردن مبل و صندلی و فرش و تابلو و سرویس غذاخوری مقامهای ردهٔ میانی و تقریباً هرکس که مال‌ومنالی دارد و زمانی کراوات می‌زده حرفی دیگر. پیشتر تلقی این بود که اشخاصی باید بروند، نه اینکه اثاثیه به جایی دیگر برود. سخت سرگرم نبرد با دولت بازرگان برای تصرف قدرت اداری بودند و گرچه از گردآوری غنائم هم غافل نمی‌ماندند، تا سالها بعد نشان‌دادن مبل و صندلی و سالن پذیرایی باب نشد. روی مبلهای نسبتاً سادهٔ محل جلوس آیت‌الله خمینی (احتمالاً ساخت کارگاههای یافت‌آباد) پارچهٔ سفید می‌کشیدند.

جنبهٔ پرمعنی ماجرا این بود که ریختن به خانهٔ اشخاص و مصادرهٔ اموال غالباً شب‌هنگام انجام می‌گرفت. تا پیش از شروع جنگ با عراق و برقراری نوعی حکومت نظامی در مهر ۵۹، بارها تمام احکام بازرسی‌ای که مأموران کمیته برای خودشان صادر می‌کردند بی‌اعتبار اعلام شد و رؤسای مراکزی که افراد مسلح در اختیار داشتند تکرار و تأکید کردند نباید شبانه به خانهٔ کسی یورش برد. بنا به مقررات دادگاههای انقلاب، افراد باید احضار و بازجویی شوند و پس از رسیدگی قضایی و محاکمه، چنانچه رأیی دایر بر ضبط اموال صادر شود این کار با تهیهٔ صورت‌جلسه و در ساعات اداری انجام گیرد. در آذر ۵۸ آیت‌الله خمینی از شیوع و استمرار چپو در سراسر مملکت سخت نالید و گفت با دیدن این اوضاع برای نخستین بار در زندگی‌اش احساس خستگی می‌کند، و فرمان داد: ”مصادره و تصرف غیرشرعی اموال مردم شدیداً محکوم است.“

حتی فردی محتشم که موافقانْ دوستش داشتند و مخالفانْ از او حساب می‌بردند وقتی از شیوع چپوهای شبانه می‌نالید و با صراحت حکم می‌کرد به این قبیل اَعمال فوراً و مطلقاً خاتمه داده شود بی‌اثر بود. جای تعجب نداشت چند ساعت پس از همان وعظ پرگلایه، طبق معمول هر شب باز بریزند چپو کنند.

آنچه انقلاب اسلامی خوانده شد نتیجهٔ فروپاشی سیستم، و فروپاشی سیستم نتیجهٔ کناره‌گیری شاه بود. تا نیمهٔ آبان، حرف از خواستهای قانونی مردم بود اما شاه نخستین بار در سخنان معروفش کلمهٔ انقلاب به کار برد. در همان ماه پس از آنکه روشن شد شاه قافیه را باخته است و قصد رفتن دارد، عنوان ***جمهوری اسلامی*** جای عبارت مبهم‌تر ***حکومت اسلامی*** را گرفت.

شاه در انتهای ربع‌قرن جنگ فرسایشی با طیفی از

مخالفانش، شامل مذهبیون، شکست را پذیرفت و صحنه را ترک کرد و با رفتن او نیروهای مسلح (مانند آنچه بعدها در عراق هم اتفاق افتاد) از هم پاشید. با دستیابی افراد عادی به تفنگ، قدرتْ خیابانی شد و قدرتِ خیابانی به‌طور طبیعی قهوه‌خانه را به‌عنوان پاتوق، مسجد را برای کسب (یا جعل) مشروعیت، و انبار ته گاراژ را برای اختفای اموال متصرفه انتخاب می‌کند.

شخصیت فرد را هیچ یک از ابداعات بشر به اندازهٔ دردست‌گرفتن فرمان اتومبیل عوض نمی‌کند. پس از اتومبیل، دگرگون‌کننده‌ترین ابداع بشر بی‌تردید تفنگ است. سلاح انفرادی چیزی غیر از توپ، متفاوت با هواپیمای جنگی و شخصی‌تر از بمب اتمی است. لمس قنداق تفنگ و سردی لولهٔ آن، و ماشهٔ حساس به فشاری کوچک، بر درک فرد از جهان و بر نسبت قدرت او به دیگران تأثیر اساسی می‌گذارد. روح و فکر آن آدمها را تفنگ دگرگون کرده بود اما آیت‌الله ناامیدانه می‌کوشید به آنها بقبولاند که نباید شبانه به خانهٔ مردم بریزند.

یکم، آنها تفنگدارشدن خویش را از برکت سقوط رژیم شاه می‌دیدند، نه به مرحمت آیت‌الله‌هایی که خودشان هنوز آنچه را اتفاق افتاده بود کاملاً باور نمی‌کردند. با متلاشی‌شدن نیروهای مسلح رژیم، خیلی راحت می‌توان اسلحه‌خانه‌ها را تاراج کرد و برای ادامهٔ کسب‌وکار چپو، تفنگ به دست آورد. این اگر هم ربطی به پیشنماز کمیتهٔ مسجد محل داشت از این نظر بود که او نیز به قدرت اسلحه و ثروت مفت رسیده بود، نه اینکه تفنگدارها را او به قدرت و ثروت رسانده باشد.

دوم، در روانشناسی اجتماعی‌ـ تاریخی ایران داستان از این قرار است: استوار پاسگاه نیم‌نگاهی به حکم مقام قضایی که فرمانده هنگ ژاندارمری زیر آن دستور اجرا داده است می‌اندازد و به شاکی می‌گوید به شکایت او باید از اول رسیدگی شود و این دور و برها دادسراپادسرا و سرهنگ‌پرهنگ در کار نیست، و با صدای بلند اعلام می‌کند فقط شخص اعلیحضرت همایونی را قبول دارد.

اما در دهی پشت کوه، شاکی از کجا اعلیحضرت همایونی بیاورد؟ عملی‌تر است که هزینهٔ دادرسی مورد نظر سرکار استوار را بپردازد. با آن مبلغ، رئیس پاسگاه حقوق ناکافی خویش را ترمیم می‌کند، در اسرع وقت (به مصداق ''هفت مرغ پخته را ژاندارم خورد/ ما هنوز اندر غم یک جوجه‌ایم'') هدایایی ناقابل خدمت ''سرهنگ‌پرهنگ'' به شهر می‌بَرد، مداخل میان سلسله مراتب تقسیم می‌شود و حکم قضایی به اجرا در می‌آید.

اظهار آمادگیِ فداکردن جان برای اول شخصِ والا، همراه با سرپیچی از سلسله مراتبِ اسماً تحت امر او، راز بقا در سرزمین آریایی‌ـ اسلامی و در عین حال از علل حکومت‌ناپذیری و فلاکت اجتماعیِ ناشی از آن است. هنوز آیت‌الله روضه نخوانده، های‌های گریه می‌کنند اما خواست صریح او را نشنیده می‌گیرند. رویّهٔ باستانی ادامه می‌یابد: شما حرف خودتان را بزنید، ما کار خودمان را می‌کنیم.

شش ماه پیش از انتقاد نزدیک به تضرّع آیت‌الله خمینی در آذر ۵۸ علیه ''مصادره و تصرف غیرشرعی اموال مردم''، در خرداد همان سال قید ''مطلقاً ممنوع'' و مغایر ''چهرهٔ زیبا و مطلوب جمهوری اسلامی'' افاقه نکرده بود. حالا ''شدیداً محکوم است'' هم چیزی در مایهٔ قطعنامه‌های راهپیمایی به گوش تفنگ‌به‌دست‌ها می‌رسید: انشا، نصیحت، وعظ، خطابه، کلیشه. اگر گفته می‌شد چنین کارهایی حرام است، ممکن بود فتوا به حساب آید اما حتی در آن حالت هم دُور زدنش سخت نبود. برای مباح‌کردن حرام شرعی، در خود شرع بسیاری راهها وجود دارد. تمام هنر فقیه مهارت در ژیمناستیک با کلمات، مطلقاً ممنوع اعلام‌کردن، استثنا قائل‌شدن و برای متقاضیان خاص مجازشناختن است. کافی بود به جای آن کلمات بگذارند: احقاق حق به حقدار، و استرداد ثروتهای نامشروع.

انتقاد تلخ از چپوهای شبانه اگر نتیجه‌ای داشت شاید این بود که چندین بنگاه و دستگاه و سازمان و نهاد و بنیاد ایجاد شد و هر یک سهمی از غنائم برداشت: دفتر اجرای فرمان امام، دفتر اجرای فلان تبصرهٔ قانون بودجهٔ بهمان سال، البته بنیاد مستضعفین (مستضعفان بعدی) که ایشان با عبارت '' بنیاد مستکبران'' از آن یاد کرد و غیره.

درهرحال، فرامین بازدارنده ــ چه بخشنامه، دستور، اخطار، حکم حکومتی یا فتوا ــ بی‌اثر بود. به نظر افراد مسلح، اولاً مصادره نیست و بازگشت به بیت‌المال مسلمین است؛ ثانیاً غیرشرعی نیست و عین حکم خداست که آهن بکوبید در سر کافران و مشرکان مغلوب. ماهیت و مکانیسم قدرت جدید پیچیده‌تر از

آن بود که بخشنامهٔ اداری و اخطار ''شدیداً محکوم است'' بتواند اثری داشته باشد.

بیشترین کاری که از روحانیت به‌منصب‌رسیده برمی‌آمد این بود که اعلام کند ''کسانی که شبانه بین ۱۰ شب تا ۶ بامداد افراد را بازداشت می‌کنند پاسدار نیستند.'' اما طرز اجرای وظیفهٔ پاسداری از اسلام و انقلاب را قدرت تفنگ و موازنهٔ قوا بین دستجات مسلح تعریف می‌کند، نه بخشنامهٔ دامةافاضاته. و پیش از ۹/۵ شب یا بعد از ۷ صبح چه؟ در ساعات روز هم قدرت در دست شب‌روها بود. اگر در ساعات به‌اصطلاح ممنوع به خانه‌ها یورش می‌بردند برای ایجاد رعب بیشتر و گم‌کردن ردّ اموال در تاریکی بود. وقتی اموال را مافوق‌ها صورت‌جلسه کنند و در اختیار بگیرند چیزی به تفنگچیِ دونپایه نخواهد رسید. ترجیع‌بند همه، چه تفنگدار و چه غیرمسلح، این بود: انقلاب کردیم فلان کار را بکنیم، انقلاب کردیم بهمان کار را نکنیم. و انقلاب شکوهمند مثل پارکینگ طبقاتی نیست که ساعت ورود و خروج داشته باشد؛ یورش بیرحمانهٔ طبقاتی و تحقق وعدهٔ الهی است: زخارف دنیوی به جهادکنندگان در صراط حق‌تعالی می‌رسد.

در آن سو، طبقهٔ متموّل پهلوی قدرت نظامی- پلیسی را از دست داده بود و، وحشت‌زده و بیدفاع، در درجهٔ نخست در فکر نجات جان خویش بود که با گردش قلم حاکم شرع گرفته می‌شد. در چشم فاتحان، محل سکونت مغلوبان نه خانه‌هایی بزرگتر از حد متعارف، بلکه کاخ و گنجینه بود: سرسرا و تالارهایی عظیم با دریایی از تجمّلات و طلا و نقره و چینی و بلور و فرش و اثاثیه‌ای که هر قطعهٔ آن بیش از سالها دستمزد شهروند عادی می‌ارزید. در بسیاری موارد، مهاجمان به ساکنان دستور می‌دادند فوراً خانه را ترک کنند. و حبسهای طولانی و بی‌محاکمه می‌توانست ناگهان به سینه‌دیوار رفتن صاحبخانهٔ سابقاً صاحب‌مقام بینجامد. اثاثیهٔ نفیس و گرانقیمت‌تر خانه، و گاه هر چیز موجود در آن، تا صبح ناپدید می‌شد. در مواردی مقداری وسایل سادهٔ اولیه برای سکونت اشغالکنندگان باقی می‌ماند.

در چشم مأموران مسلح کمیته، گوش‌دادن به حرف دولت موقت و رعایت ضوابطی که عده‌ای حاج‌آقا تعیین می‌کردند مانند این بود که فرد ناچار باشد برای برداشتن چند گوش‌ماهی از ساحل دریا، تقاضای مجوّز کند. کار صحیح، در اسرع وقت و شبانه پرکردن سطل و گونی با بیل از نعمات خداداد است.

شیوهٔ تقسیم غنائم در صدر اسلام همین را می‌گفت (سهم جهادکنندگان در راه خدا مقدم بر سهم خلیفه)؛ سنت تاریخی همین را می‌گفت (مجاهدین آذربایجانی در صدر مشروطیت مفت باختند که در پی دست‌اندازی به اموال مالداران، از تهران اخراج شدند)؛ عقل سلیم همین را می‌گفت (این ذرّه‌ای است از ثروت طاغوتی‌ها)، و هر رفتار دیگری نشانهٔ حماقت می‌بود. هگل می‌گفت تاریخْ تجلّیِ روحِ خداست. با این حساب، روح آن زمانِ ایران، چالاکیِ جهادگران در جمع‌آوری غنائم از کشتیهای درهم‌شکستهٔ به گل‌نشسته بود.

ناگهان یک مشکل جدید دیگر پیدا شد. اقلیتی بسیار کوچک از روحانیون که یکشبه به قدرت رسیده بود وقتی از جایگاه حکومت به افرادی که تا دیروز پیرو و مرید و مقلّد و کفش‌جفت‌کن طایفهٔ علما بودند فرمان می‌داد، پسرهای روستاییِ حاشیهٔ شهرها و سینه‌زن‌ها و عَلَم‌وکُتل‌برهای دستجات سینه‌زنیِ بازار که مسلح شده بودند بی‌رودربایستی به طلبه‌ها و پیشنمازها می‌گفتند: پی کارتان بروید حاج‌آقا، ادای فرماندهی در نیاورید، این فکرها را از کلهٔ مبارک بیرون کنید، ما خودمان بلدیم چکار کنیم.

خاطرات یکی از بزن‌بهادرها نشان‌دهندهٔ حال و هوای آن روزگار است. رئیس کمیتهٔ مخوف بهارستان در ابتدای دههٔ ۶۰ بعدها تعریف کرد:[1]

> تنها من در این میان غیرروحانی بودم. شیخ ... هرچه اراذل و اوباش بود دور خودش جمع کرد. کسانی را آورد پاسدار کرد که از آگاهی هم سرقت کرده بودند، یک حالت آپاچی و وحشیگری داشتند. متهم را که می‌گرفتند مواد، اسلحه، وسایل و پولش را برای خود ضبط می‌کردند بعد ولش می‌کردند چرا که می‌دانستند که اگر آنها را تحویل ما بدهند خواهیم پرسید مدارک جرمش کجاست؟ حتی افراد منکراتی را می‌گرفتند بعد ول می‌کردند.
>
> آقای ... شوخی یا جدی گفت: فکر نکنی اگر شما بروید کارهای اینجا لنگ می‌ماند. بالاخره ما هم بالاجبار می‌رویم از چهارراه مولوی چهار نفر می‌آوریم.

گفتم چه بهتر همانها را بیاورید، ارزان‌تر تمام می‌شود، همانها به درد شما می‌خورند.

خیلی از آقایان به بگیروببند تمایلی نداشتند. گاهی با آقای ... بر سر بعضی مسائل از این دست مشکل داشتیم. می‌گفت: اگر حکومت اسلامی ما شکست بخورد و از بین برود بهتر است از اینکه ما بخواهیم با زور و با سرنیزه حکومت را نگه‌داریم. ایشان با این طرز تفکر می‌خواستند در همان سالهای اول انقلاب مدینهٔ فاضله به وجود آورند و از درِ رحمتِ خداوند وارد بشوند.

فردی را به‌عنوان حاکم شرع کمیته معرفی کردند. خیلی تحویلش نگرفتیم. کمیته برای خودش پادگانی درست کرده بود که این آقا می‌رفت آنجا درس اخلاق و مسائل ایدئولوژیک می‌گفت. فهمیدیم ایشان اصلاً اعتقادی به حرفهایی که می‌زند ندارد. با لباس روحانی آمده بود ولی لباس پاسداری تنش می‌کرد. یکی از بچه‌ها به او گفت: حاج آقا! آبروی شما، احترام شما، به آن لباستان است. این لباس پاسبانی است، برای شما مایهٔ آبروریزی است. ایشان برگشت حرف بسیار زشتی زد. از آنجا فهمیدیم که ایشان از نظر اخلاقی مشکل دارد. بیشتر تحقیق کردم و دریافتم که پیشتر در منطقه‌ای از مرز بازرگان حاکم شرع بوده و مسائل مالی پیش آورده است. وقتی در صدد دستگیری او بودند فرار کرده به اینجا آمده و شده است حاکم شرع کمیته.

شبی ... ما را به جلسه‌ای خواست. گفت: ایشان از فردا علاوه بر حاکم شرع‌بودن، مسئول بازپرسی نیز هست. گفتم: نه! نمی‌شود. گفت: چرا؟ گفتم: این آقا صلاحیتش را ندارد. ناراحت شد و گفت: این تشخیص ماست؛ هرچه ایشان گفت شما باید رعایت کنید. کمی برخوردم تند شد و گفتم: ایشان صلاحیت این کار را ندارد! خیلی تند شد و گفت: آقاجان! من نمایندهٔ ولی فقیه هستم؛ هرچه می‌گویم لازم‌الاطاعه است باید رعایت شود.

حکم آقای ... را پاره کردم ریختم در جاسیگاری روی میز و گفتم: بگو فلانی حُکمَت را پاره کرد.

قبلاً اتاق رئیس کمیته میز قدیمی و چوبی نقش و نگاردار داشت. وقتی آقای ... آمد، آنها راکنار گذاشت و میز شیشه‌ای به جایش نهاد، زیر آن هم یک تْرِدمیل قرار داده بود که هنگام صحبت و کارکردن بازی هم می‌کرد.

و مشکل بتوان تشخیص داد چانهٔ راوی گرم شده است یا واقعاً به جای تحویل‌دادن غنائم، برای مسخرگی چنین کارهایی می‌کردند:

باید پاسدارها را توجیه می‌کردم وقتی به منزل افراد می‌روید فقط مدارک جرم در حد اسلحه، مواد منفجره و مواد مخدر بیاورید. اما اینها گاهی پیاز، سیب‌زمینی یا شیرخشک بچه هم آورده بودند.

چندین موضوع در هم تنیده بود. باید به جامعه حالی می‌شد رژیمی جدید روی کار آمده است. گروههای سیاسی هم که سهیم‌شدن در ادارهٔ امور به اتکای آرای عمومی را حق خویش می‌دانستند باید سرکوبی می‌شدند. از همین رو، ممانعت از تصرف املاک و اموال اشخاص منتسب به رژیم شکست‌خورده آسان نبود. غنیمتْ بخشی از ثمرات جهاد است. هرچند در آن زمان در رأس قدرت علناً علاقهٔ وافر به مصادره و چپو نشان نمی‌دادند، عملاً نمی‌توانستند مانع فعالیت کمیته‌هایی شوند که وجودشان حیاتی بود.

هستهٔ حکومت و دولت بازرگان دلیلی نمی‌دیدند خانهٔ اشخاص در هجومهای شبانه مصادره شود. اما هر صبح می‌خواندند پریشب چندین خانه با اموال و اسباب و اثاثیه تصرف شده و، از جمله، آلبومهای عکس خانوادگی مالکان آنها در دست متصرّفان است. برای مقامهایی مذهبی که با چنین یورشهایی موافق نبودند اما در مقابلِ عملِ انجام‌شده قرار می‌گرفتند دستور اعادهٔ اموال و رهاکردن بازداشت‌شدگان ناممکن بود. یورشهای شبانه و مصادره‌ها حالت نبرد فقر و غَنا، فضیلت و فساد، و حق و باطل داشت و اعلام نام بازداشت‌شدگان، عکسهای خانوادگی و اداری، سندهای مالکیت و سهام شرکتها و کارخانه‌ها و احکام ترفیع و مدالها و نشانها یعنی کسی که دستور رهاکردن اموال و اشخاص بدهد فقط به استقبال خطرِ بی‌آبرویی می‌رود: دستور رفع توقیف اموال را همراه با عکس اعضای خانوادهٔ متهم کنار دریا و در مهمانی تکثیر

می‌کردند. کسی قدرت صدور چنان فرمانی نداشت. تفنگدارها حکم را پاره می‌کردند در زیرسیگاری می‌ریختند. حاج‌آقا پیش از هر چیز باید هوای خودش را داشته باشد.

آن اوضاع، به‌اصطلاح فیزیکدان‌ها، آزادشدن نیرو بود، و ایستادن در برابر نیروی آزادشده یعنی خودکشی در انفجار. متلاشی‌شدن ناگهانی رژیم شاه نیرویی خیابانی را به حد لوکوموتیوی پرقدرت ارتقا داد (''از چهارراه مولوی چهار نفر می‌آوریم'') و این نیرو به‌طور طبیعی با بخشی از ائتلاف بازار-حوزه که پیشتر سر به معارضه با رژیم شاه برداشته بود هم‌مسیر شد و آن را به پیش راند. ائتلاف کوچک نه آن زمان می‌توانست لوکوموتیو پرقدرت را مهار کند، نه در دههٔ ۶۰ که این نیرو میل داشت تا کرانهٔ دریای مدیترانه بتازد، و نه امروز می‌تواند.

نیروی آزادشده را می‌توان به‌عنوان پیشرانه به کار گرفت و با آن جلو رفت. در ادامهٔ هر هجوم شبانه به یک خانهٔ مجلل دیگر، اسناد کافی برای تصرف ساختمانها و خانه‌ها و باغها و کارخانه‌های بیشتری به دست می‌آمد و رفته‌رفته امپراتوریِ مالی-صنعتیِ عظیمی شکل می‌گرفت. بخشی از اثاثیه را خرده‌پاها می‌بردند و خود مِلک می‌ماند برای بالادستی‌های نظام. از همان سالهای اوایل دههٔ ۶۰ تلاش برای کنترل، و سپس تقسیم این امپراتوری یکی از موارد رقابت میان فاتحان بود و چندین سازمان و نهاد آن اموال را بین خودشان قسمت کردند.

در نخستین هفته‌های پس از سقوط رژیم سابق، فاتحان گرفتار بهتی عمیق بودند از چرخش ناگهانی وقایع، همراه با نگرانی شدید از اینکه اگر تمام اینها سناریو باشد و ورق برگردد چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. در همان حال که بخش فوقانیِ جرگهٔ پیروز بیدرنگ وارد نبرد برای زدن زیرآب دولت موقت شد و ادارات دولتی را قدم‌به‌قدم فتح می‌کرد، در بخش تحتانی هرچه را پول‌شدنی بود، در داخل یا خارج، نقد می‌کردند.

فروردین ۵۸ نامهٔ خواننده‌ای در ***آیندگان*** خبر می‌داد اثاثیهٔ خانهٔ شمس پهلوی را، شامل تابلو پیکاسو و سگ و پیکان، در حومهٔ کرج حراج کرده‌اند. از پیشنماز محل و رئیس کمیته نامه‌ای در ردّ این ادعا رسید: ''طبق ضوابط اسلامی آنچه که لازم بود از گل و همچنین در حدود ۱۰ دستگاه وانت‌بار و سواری پیکان و همچنین ۱۲ سگ فروخته شده و اصلاً تابلویی فروخته نشده تا از پیکاسو و غیر پیکاسو باشد. این شایعات بی‌اساس از ناحیهٔ دشمنان است.''

از چنین موضوعهایی می‌توان خبرهای داغ پروراند و در جامعه هیجان آفرید اما ***آیندگان*** نه نیروی کافی برای اعزام به منظور تحقیق در این قبیل قضایا داشت و نه تحریریه‌اش در شأن خویش و مهمترین روزنامهٔ مملکت می‌دانست برای رسیدگی به فروش مبل و صندلی و وانت پیکان و سگ پودل خبرنگار بفرستد و با پیشنماز کمیته کلنجار برود، یا بر املانشای او انگشت بگذارد.

امروز هم بگذریم از اینکه چه لزومی دارد گلها را سر خیابان بفروشند، طبق ضوابط اسلامی فروختن سگهای طواغیت (لابد به‌یک مشت طاغوتی دیگر) شرعاً اِشکال دارد یا نه، و تابلو اساساً یعنی چه و قیمت آن چگونه تعیین می‌شود. در عوض، به این یکی توجه کنیم.

اسدالله مبشری، وزیر دادگستری دولت موقت که کوتاه‌زمانی سردبیر روزنامهٔ ***کیهان*** بود در تیر ۵۸ به ***آیندگان*** گفت:

> این کاخها می‌تواند تبدیل به موزه شود، محل تفریح مردم شود، مردم بیایند با قیمتهای ارزان از آن استفاده بکنند، وسائل تفریح در آنها گذاشته شود. این کاخها شاید بتواند یک میلیون کارگر بیکار را به کار وادارد، اعم از گلکاری، نقاشی، محافظت، باغبانی، برق و صدها شغل دیگر می‌تواند در این شرایط حساس برای بیکاران در کاخها به وجود آید.

روح زمان ندا می‌داد هیچ چیز سر جای خودش نیست، همه چیز را باید به هم ریخت، صدر را ذیل کرد و ذیل را به صدر برد. ربع قرن نالیده بودیم بورژوازی وابسته مانع رشد بورژوازی ملی شده است و حق باید به حقدار برسد. حالا با خلع قدرت از بورژوازی وابسته، طفلک بورژوای ملی-مذهبیِ ندیدبدید که سردبیر روزنامه هم شده بود در نهایت خیرخواهی می‌گفت در محوطهٔ سعدآباد و نیاوران و صاحبقرانیه می‌توان ''یک

میلیون کارگر بیکار" به کار گماشت. در چنان فضای هذیان‌زده‌ای، انگشت‌گذاشتن بر حراج چند شکلک چپ‌اندرقیچی، ارتکاب "پیکاسو یا غیرپیکاسو"، بی‌مورد است.

"حالت آپاچی و وحشیگری" که تفنگدار سابق به آن اشاره می‌کند حتی پیش از استقرار رژیم جدید فوران کرده بود. تفنگدار دیگری که از ایران گریخت در روایتی که در خارج منتشر کرد[۲] می‌گوید وقتی "جریان انقلاب پیش آمد" یک بازاریِ هیئتی به "بچه‌ها" خبر داد به انبار فرشی در خیابان بوذرجمهری که صاحبانش خیال دارند آن را تعطیل کنند یورش ببرند. فرشها را در گاراژ بزرگی متعلق به حاج ... رئیس اتحادیهٔ لوازم دست‌دوم فروشی انبار کردند. بعد از استقرار رژیم جدید، "وقتی وسایل موزهٔ ایران باستان بغل وزارت خارجه را تاراج کردند، مقداری از اموال را به همین گاراژ بردند." همین طور عتیقه‌های آرامگاه رضاشاه و غیره و غیره و غیره.

گروهی از کسبهٔ خیابانهای روزولت، نادرشاه، شاه عباس و ۲۵ شهریور به ***آیندگان*** (۹ بهمن ۵۷) گفتند در ساعات منع عبور و مرور مغازه‌هایشان غارت شده است. مدیر بازرگانی هوندا گفت: "شبْ درهای فروشگاه را شکسته و ۱۹ دستگاه موتور به سرقت برده‌اند. مشخص است موتورها را در کامیون بار کرده‌اند چراکه بدون باطری و بنزین قادر به روشن‌کردن آنها نبوده‌اند." اتهام غارت شبانه آشکارا متوجه مأموران حکومت نظامی بود اما چند هفته بعد در هیچ‌یک از مراکز دولتی نشانی از آن اموال دیده نشد. به گذشته که نگاه می‌کنیم، فرضهای دیگری هم می‌تواند مطرح باشد. با توجه به آنها، بازار آن اندازه که ادعا می‌کند برای نهضت اسلامی خرج نداد. مثلاً رژهٔ پر سر و صدای موتورسیکلت‌های بی‌شمارهٔ آکبند در تظاهرات ضد شاه، که آن زمان تصور می‌شد بازاریان متعهد به میدان فرستاده‌اند، در واقع از کیسهٔ مال‌باختگانی بود که بزن‌بهادرهای بازار شبانه قفل مغازه‌شان را می‌شکستند.

انقلاب شکوهمند در دو سطح کاملاً متفاوت جریان داشت: سطحی روشنفکرانه محاط بین پلی‌تکنیک و دانشگاه تهران و دانشکدهٔ صنعتی و آمفی‌تئاتر بیمارستان هزار تختخوابی و کانون نویسندگان و کانون وکلا و سندیکای روزنامه‌نگاران، نگران حقوق ملت در برابر حکومتی که روز به روز تهدیدآمیزتر حرف می‌زد، و نگران دادگاههای انقلاب که تردیدی نبود خیلی زود در مسیری دیگر می‌افتد. در سطح شهر، بخش درس‌خوانده سرگرم بحث بر سر قانون مطبوعات و لزوم گنجاندن خواستهای ترقیخواهانه در قانون اساسی آینده بود. در اعماق تاریک شهر دور از میدان توجه فعالان سیاسی و تمرکز دید مطبوعات، هجوم به هر جا اموالی قیمتی وجود داشت ادامه می‌یافت. سرکوبیِ گسترده‌ای تدارک دیده می‌شد تا کار یک‌بار برای همیشه یکسره شود. برنامه‌های سیاسی احتیاج به پولِ اُورت برای نفر جمع‌کردن داشت.

شب به خانهٔ مدیر عامل می‌ریختند، اموالش را تاراج می‌کردند و او را در کمیته می‌انداختند. صبح روز بعد، انجمن اسلامیِ نوظهوری با چند عضو که ناگهان در شرکت یا کارخانه روییده بود مانع شروع کار روزانه می‌شد، عکسهای خانوادگی مدیر را همراه با بطریهایی که در خانه‌اش به دست آمده بود به نمایش می‌گذاشت و شروع به قرائت رجزنامه‌هایی می‌کرد که از بیرون به دستشان داده بودند با مضمون "نابود باید گردد."

هدف بلواگران گشودن گاوصندوق و تصرف کل مؤسسه بود. گروگان‌گرفتن رئیس شرکت و حبس‌کردن مدیر کارخانه در اتاق کارش امری عادی شده بود. غالب کارگران ماهر، گرچه آنها هم معمولاً محبتِ همراه با احترامی به شاه و خانواده‌اش نداشتند، حساب کار دستشان بود امتیازهای سیستم قبلی به آنها بیش از چیزی است که منطقاً انتظار می‌رود. و می‌دیدند چند فرصت‌طلبِ انجمن‌اسلامی‌ساز و همدستهای آنها در کمیتهٔ محلْ اوضاع را قبضه می‌کنند و برنامه دارند نگذارند جریان کار به طور عادی پیش برود. اما زورشان به آدمهای مسلح بی‌پروا نمی‌رسید. وقتی برای نسق‌گیری حتی در بقایای کاباره‌های شکوفه‌نو و میامی انجمن اسلامی درست کنند، قیاس کنیم در جاهای دیگر چه می‌گذشت. تسخیر روزنامهٔ ***کیهان*** و تصفیهٔ قلمزنان آن را هم با راه‌انداختن انجمن اسلامی شروع کردند.

بازرگان، درمانده و ناامید، می‌گفت بدهکاربودن کارفرما به‌بانک ربطی به کارکنان ندارد. در هر فرصتی "چپی‌ها" را مسئول هرج‌ومرج معرفی می‌کرد. فدائیان

و مجاهدین، مثل سیلزدگانی که راه می‌روند و حتی رانندگی می‌کنند بی‌آنکه سطح زمین را ببینند، چیزی بیش از بقیهٔ جامعه بلد نبودند. آنها هم محکم اعتقاد داشتند بدون مصادرهٔ خانه و شرکت و کارخانه و درآوردن پدرِ سرمایه‌دار وابسته، انقلاب شکوهمندمان ناقص خواهد بود، و این اموال مستقیماً برمی‌گردد به سرپنجهٔ پرقدرت و جیب و سر سفرهٔ خلق ستمدیدهٔ قهرمانمان، البته اگر دولتی انقلابی سرِ کار باشد.

اما حتی بدون آن جوانان پرشورِ هیجان‌زده، ایجاد آشوب به قصد تاراجْ روح زمان بود، و جاذبهٔ غنائمِ واقعی یا فرضی بدترین صفات آدمها را بارز می‌کرد: حسد، طمع، بدخواهی، تهمت، عقیده‌فروشی، همراه‌شدن با زورگو و خوشرقصی از روی ترس. وقتی بازرگان، که بدون ترجیع‌بند ''چپی‌ها'' نمی‌توانست دنیا را توضیح بدهد، و دولت موقتش کاسه‌کوزهٔ اغتشاش را سر سازمانهای چپ و مطبوعات پیشرو، خصوصاً ***آیندگان***، می‌شکستند اشتباه نمی‌کردند، دروغ می‌گفتند.

باز از زبان همان راوی: ''یک سری از اموال کاخ گلستان و کاخ مرمر را به اسپانیا فرستادند نزد ... از بچه‌های کمیتهٔ شهرنو که مقداری از اموال اشرف چهارچشم و پری‌بلنده را هم از ایران خارج کرده بود. پولی پس نداد و عده‌ای را فرستادند او را در اسپانیا با چاقو کشتند.''

(خبرِ اولِ اردیبهشت ۵۸: ''تیراندازی بین اعضای دو کمیته در خیابان جمشید ۲ کشته و ۳ مجروح به جا گذاشت. اکبر قربانی، قهرمان سابق کشتی و مأمور کمیتهٔ قلعه، یکی از کشته‌شدگان بود.'' و ۲۳ تیر پس از اعدام هفت‌تن به اتهامات جنسی، از جمله دو زنی که همان راوی نام می‌بَرد، نگارنده در سرمقاله‌ای با عنوان «اصلاح جامعه و میان‌بُر دادگاه انقلاب»، با توجه به دستخط امام راحل که صدور حکم اعدام را به موارد قتل، شکنجه و سوءاستفاده از بیت‌المال محدود می‌کرد نوشت جای نگرانی است لبهٔ تیز خشونت خیلی زود به جانب مخالفان سیاسی برگردد. تا پیش از خواندن روایت اخیر، اینکه اموال آن دسته از اعدامیها نیز چنان هنگفت و نفیس باشد که سر از اروپا درآورَد برای نگارنده غیرقابل تصور بود.)

به ادعای همین شخص، در ماجرای بالاکشیدن این قبیل اموال سر چندین نفر را زیر آب کردند. محمولهٔ قالیهای عتیقهٔ موزهٔ فرش را حین خروج از کشور در گمرک گرفتند اما در این مورد ظاهراً کسی نفله نشد. قابل‌تأمل‌تر از پُر شدن کامیونها به سوی مقاصد نامعلوم و دخالت فعالانهٔ پیشنمازهای کمیته و بزن‌بهادرها و واسطه‌ها و کارراه‌اندازها و حق‌وحساب‌بگیرها و مالخرها، داستان تقسیم غنائم است:

> در گاراژ سلطنتی، نزدیک قصر فیروزه، نزدیک سه‌هزار پیکان بود. هشتصدنهصد شورلت، کادیلاک، بیوک. پیکانها را می‌دادند به نمایندگان دهاتی مجلس که از شهرستانها می‌آمدند. شورلت را می‌دادند به آنهایی که کمی درجه‌شان بالاتر بود.... بعد از مدتی چون این انبارها پر شده بود اقدام کردند برای فروش آنها. آیت‌الله‌ها می‌رفتند به انبار شماره یک. حجت‌الاسلام‌ها می‌رفتند به انبار شماره دو، ثقةالاسلام‌ها به انبار شماره سه و همین طور تا می‌رسید به پاسدارها.... یک فرش صدهزار تومانی را به اینها می‌دادند ده‌هزار تومان، آن هم نه نقد. اینکه چطور پولش را می‌گرفتند آقای ... می‌داند. به همین دلیل هیچ‌وقت یقهٔ او را نمی‌گیرند که مالها و پولها کجاست و چه شده.

راوی می‌گوید کندوکاو در کوه تجمّلات به دنبال مجسمهٔ مربوط به دکوراسیون خانهٔ طواغیت و بستنی‌خوریِ سرویس نقره و پردهٔ همرنگ با مبلها ادامه داشت.

طبقهٔ جدید متولد شده بود، لایه‌بندی می‌شد و درون آن، اعیان درجه یک و دو و سه و پیاده‌نظام شکل می‌گرفت. ساده‌زیستی، موتورگازی و سدّ جوع با نان و پنیر و خرما همچنان به‌عنوان ارزشهای والا تبلیغ می‌شود، اما کسانی که یکشبه از فرش به عرش عروج کردند غنائم را از دست کسانی دریافت داشتند که جزئیات را خیلی خوب به خاطر دارند. حافظهٔ پیاده نظامِ کم‌سن‌وسال مثل دوربین فیلمبرداری عمل می‌کند.

در کنار سیستم تاراج و تصاحب غنائم، کسب‌وکارِ دوشیدنِ گناهکاران هم سکه بود. به مهمانی می‌ریختند، حاضران را در زیرزمین کمیتهٔ منکرات می‌انداختند و روز بعد پس از گرفتن مبلغی نقد (بی هیچ رسیدی) ول می‌کردند. همین طور در مورد پسر و دختری که به اتفاق بخرامند، شادخواران پرسروصدا و غیره و غیره.

اکنون سیستم اخذ عوارض از گناه قدری اداری‌تر شده و دیگر در اختیار چند پسربچهٔ دمپایی به‌پا و یک طلبه در مقام حاکم شرع نیست، اما همچنان پرسود است.

احضار ''ماشینهای مدل‌بالا و بنز که توی چشم می‌خورند'' به در خانهٔ جدید افرادی که تا دیروز اتاق اجاره می‌کردند و تاکسی‌سوارشدن را اسراف می‌دانستند، با ثمرات غزوه‌های صدر اسلام قابل مقایسه است، و با غارت دهلی از سوی قشون نادر، و با محموله‌های طلا و نقرهٔ مستعمرات قارهٔ جدید که سنگینی‌شان گاه کشتیهای اسپانیایی را در هم می‌شکست.

۲. پیش‌ِ رو

نه غنائم هند به ایرانِ قرن هجدهم رونقی چشمگیر بخشید، و نه طلا و نقره‌های قارهٔ جدید جز آغازِ پایانِ سروریِ اسپانیا بود. شاید بتوان گفت ''کاروانی زده شد کارِ گروهی سره شد.''

تاراج پس از سقوط رژیم سلطنتی در ایران هم گرچه زمینهٔ شکل‌گیری طبقه‌ای جدید فراهم کرد، دشوار بتوان گفت به حرکت جامعه در مسیر عدالت و تعدیل ثروت و این قبیل حرفها کمکی رساند. بیشتر قوزبالاقوز شد. آن اموال گرچه در مواردی از هضم رابع گذشته است، در مواردی ظاهراً قابل قورت‌دادن نیست و انگار کسانی خیال دارند از حلقوم متصرّفان بیرون بکشند.

''مفسد اقتصادی'' نهایتاً کنایه‌ای است به برخورداران از آن غنائم. جز چند نفر که خیلی زود سَر خوردند و از ادامهٔ همراهی با رژیم جدید تن زدند، همراهان پانزده خرداد و/یا وارثانشان پاداش دریافت کردند. سیاستهای کلان نظام، زمینها، املاک، باغها، کارخانه‌ها و شرکتهای مفت پایهٔ قدرت اقتصادی فاتحان شد. اصطلاحهای رانت‌خوار و رانت‌خواری کنایهٔ دیگری است به نقبی که آن اشخاص به منابع مالی مملکت زدند اما پایه‌های قدرت مالیِ طبقهٔ جدید با دریافت سهمی از غنائم گذاشته شد. به برکت مداخل خداداد شامل وامهای کم‌بهرهٔ بانکی و حق‌وحساب، و با از میدان‌به‌درکردن رقیبان اقتصادی با هر تمهیدی و ایجاد انحصار، نورسیده‌ها یکشبه غول شدند.

برخی فاتحانِ دیروزی که حاضر نیستند محترمانه تن به بازنشستگی بدهند با ترکیبی از تعجب و تحقیر می‌گویند نمی‌فهمند قزلباشهایی که سابقون را نالازم و مرخص اعلام می‌کنند کیستند و از کجا آمده‌اند. جای تعجب و تحقیر نیست. ''هرکسی پنج‌روزه نوبت اوست.'' زمانی که کامیونهای حاوی تجمّلات در خانه‌های شیک خالی می‌شود و فرش ابریشمی و سرویس چینی و کریستال و یخچال سایدبای‌ساید از آسمان می‌بارد، جا دارد انسان برای تحقق وعدهٔ الهی و غلبهٔ مؤمنان بر کافران شکرگزار باشد اما این شعر خیام را هم زیر لب زمزمه کند: ''در طبع جهان اگر وفایی بودی/ نوبت به تو خود نیامدی از دگران.''

پیروزمندان شادکام آن سالها (و بعضاً مالیدگانِ نالندهٔ این سالها)، همزمان با چپو و حمل‌ونقل گستردهٔ شبانهٔ اموال، در تلویزیون اخطار می‌کردند ملت حواسش را جمع کند چون ''آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت'' و از این به بعد تازیانهٔ غضب الهی بر سر هرکس فکرهایش را به زبان بیاورد فرود خواهد آمد. و مردمی که گیرندهٔ تلویزیون خود را از جیب (شاید قسطی اما حتماً نه از انبارهای یک و دو و سه) تهیه کرده بودند با حیرت و وحشت از خودشان و از همدیگر می‌پرسیدند: اینها کیستند و از کجا آمده‌اند؟

اگر درخشش نورافکن‌ها چشم ***هُم‌الغالبون*** را خیره نکرده بود و نگاهی به دور و بر و پشت سر انداخته بودند پسرانی تفنگ‌به‌دست می‌دیدند که هم مواظب جان و حافظ قدرت آنها هستند، هم کلک معترضان بی‌شمارشان را می‌کَنند، و هم کامیونهای اموال را پُر و خالی می‌کنند و روی تلّ غنائم انبارهای یک و دو و سه اسم آنها را می‌نویسند تا به دولتسراهای جدیدشان ببرند. وقتی حاجیه‌خانم مجبورشان می‌کرد گلدان کریستال کاخ والاحضرت و مجسمهٔ کاکاسیاه لامپ به‌دست خانهٔ تیمسار را لابه‌لای اجناس انبارهای عظیم پیدا کنند، تفنگچیهای جوانِ روستایی، به گفتهٔ همان راوی، در جمع بچه‌ها به این همه طمع پوزخند می‌زدند اما دندان روی جگر می‌گذاشتند ــ لابد تا وقتش برسد.

خطاست که سابقونِ سهم‌بر خیال کنند آن پسربچه‌ها فراموش کرده‌اند، یا جملگی به‌عنوان گوشت‌دم‌توپ در کیسهٔ پلاستیک از میدان مین برگردانده شده‌اند، یا

جرگه‌سالارانِ میانسال که سهمی چرب‌وشیرین گرفته‌اند آنقدر عقل دارند که حرف گذشته را نزنند. آدمها به اتفاق فکر می‌کنند و تلقی و احساس، واگیر و حتی ارثی است. امروز وقتی نظریهٔ ارتباط "لقمه و نطفه" بار دیگر باب می‌شود کنایه‌ای است به برخورداران شبهای باشکوه چپو که ائتلاف کوچک بازاریان متعهد و روحانیت مبارز خیال می‌کرد نوید روزهایی روشن و بی‌غروب می‌دهد.

در بازار داد و ستد، مؤمنانی از خریدن اموال مصادره‌ای، حتی در حد اشیای مصرفی، خودداری می‌کنند و اعتقاد دارند رضایت صاحب مال شرط حلال‌بودن معامله است. حتی وقتی خریدار در بند بطلان نماز در ملک غصبی نباشد، قیمت معمولاً پائین‌تر از مظنّه است زیرا المثنیٰ‌بودن سند یعنی دارندهٔ سند اصلی هر زمان می‌تواند اقامهٔ دعوی کند. چنین ملکی، خصوصاً منزل شخصی، صورت چندان خوشی ندارد و معمولاً برای موقعیت اجتماعیِ دارندهٔ آن مفید نیست. بسیاری از این قبیل املاک مدام دست‌به‌دست می‌شود و می‌توان گفت در سلسله مراتب اجتماعی تنزّل درجه می‌یابد.

عنوان مصادره در تمام موارد مصداق ندارد زیرا باید طبق حکم دادگاه بر پایهٔ دادخواست یا کیفرخواستی علیه مالک صورت گرفته باشد. بسیاری از املاک مورد بحث ابتدا به سبب غیبت مالک تحت سرپرستی قرار گرفت و سپس برای آنها سند المثنیٰ زدند. علیه بسیاری از مالکان پرونده‌ای وجود نداشت؛ فقط ترسیدند و به خیال خود موقتاً از کشور خارج شدند تا آبها از آسیاب بیفتد. مالکانی را سرپایی به اتهاماتی واهی اعدام کردند یا زمانی طولانی بدون محاکمه در زندان نگه داشتند تا (مانند صاحب بزرگترین بنگاه انتشاراتی ایران) به واگذاری اموال خود تن بدهند. رسیدگی به تمام دادخواست‌های حتمی این قبیل مال‌باختگان، که سر به هزارها می‌زند، کار ده سال و بیست سال و سی سال نیست. از همین روست که می‌گوییم پروندهٔ مصادره‌ها به قرن بیست‌ودوم خواهد کشید.

در یک مورد کوچک، خانهٔ بنیانگذار بیمارستان کودکان تهران تبدیل به مجتمع قضایی شده است. این شخص در زمستان ۵۷ ناگهان با تحریکات انجمن اسلامیِ خلق‌الساعه و طغیان کارگران بیمارستانش روبه‌رو شد که علیه او شعار می‌دادند. از بیم جان، ایران را ترک کرد و اندکی بعد در آلمان درگذشت. هیچ‌گاه رسماً اتهامی به او وارد نشد و نام او هنوز روی بیمارستانش است.

در یک مورد بزرگ، روی مجموعه‌ای عظیم از املاک مصادره‌ای در سراسر مملکت دست گذاشتند به این قصد که حزب بزنند. پس از آنکه همان اوایل دههٔ ۶۰ کار حزب به دلایل متعدد سر نگرفت، روی دانشگاهی هم که پیشتر با الگوی دانشگاه آزاد بریتانیا ایجاد شده بود دست انداختند و مجموعهٔ املاک را دانشگاه نامیدند. امروز رندان حق‌پرست مدعی‌اند آن اموال را، که بخش اساسی‌اش به‌زور از افراد گرفته‌شده و شرعاً غصبی است، وقف کرده‌اند: مصداق گوسفندهای نذریِ ملانصرالدین و دنبه‌ای که توفیر معامله بود.

یک مورد مصادرهٔ دسته‌جمعی و فلّه: پس‌گرفتن حقوق وکالت از نمایندگان مجلس شورا. مبدأ استرداد را خرداد ۴۲ گذاشتند، با این استدلال که مجلس شورا از آن تاریخ غیرشرعی و بنابراین غیرقانونی بود. اما در تاریخ مورد نظر، وضع موجود را اکثریت قریب به اتفاق مراجع دینی مغایر اساس دیانت نمی‌دانستند ــ پس از آن هم ندانستند. و طبق فقه شیعه، هرکس مختار است مرجع تقلید خود را انتخاب کند، یا اصلاً مقلد نباشد. پس دشوار بتوان کسی را جریمه و مجازات کرد چون مرجع تقلید نداشته، یا نتوانسته است پیش‌بینی کند مرجع تقلیدش بعدها در نبردی خشن مغلوب مرجعی دیگر خواهد شد که خود او مرجعیتش را تصدیق کرده است. محکی دیگر برای مبانی نظریِ حکومت اسلامی و اینکه تا چه حد می‌تواند بدون توسل به زور بر مخالفان و رقیبانش پیروز شود. وکلای غیرمسلمان از شمول این حکم معاف شدند: کاپیتولاسیون در همان حال که با سروصدا لغو می‌شد عملاً به اجرا در می‌آمد.

نامحتمل است بعدها کسی برای بازبینی احکام جریمه و مصادرهٔ اموال نمایندگان مجلس شورا دادخواست دهد. اما موضوع به‌عنوان نقطهٔ برخورد فکر انقلاب، قوانین عرفی، اصول شرع و احکام فقه قابل مطالعه است. مشکل بتوان مجازات مرتکبان قتل، شکنجه و غارت بیت‌المال را به وکلای مجلس شورا تعمیم داد، هر چند آنها هم به‌عنوان "وکیل‌الدّوله" مورد

تحقیر بخشی بزرگ از جامعه بودند. اتهامشان، حداکثر، سیاسی بود و حالا که اتهام (عدم تابعیت از مرجع تقلید بعداً غالب) عطف به ماسبق می‌شد، پس منطقاً باید طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی با حضور هیئت منصفه رسیدگی شود.

در دههٔ ۴۰ مخالفان دیندار وضع موجود استدلال می‌کردند پیروی از آیت‌الله متوفیٰ در باب مشروعیت نظام سیاسی و در هیچ موردی جایز نیست و اجتهاد در صلاحیت زندگان است. اما امروز می‌گویند مرجع فقید تکلیف همه را تا ابدالآباد تعیین کرده. این پرسش ممکن است بعدها بار دیگر اهمیتی حیاتی بیابد که اگر مرجع تقلید با نظام سیاسیِ مغلوب همراهی کرده باشد آیا پیروانش را می‌توان درست به همان جرم مجازات کرد و اموال آنها را گرفت؟ در سال ۵۸، رئیس ستاد ارتش پس از ۲۸ مرداد ***نهج‌البلاغه***‌ای ممهور به مُهر آیت‌الله کاشانی به حاکم شرع نشان داد و به سلامت جست. تقلید در سیاست اگر رهانندهٔ جان است باید بتواند رهانندهٔ مال هم باشد.

و یک مورد بسیار تأسف‌آور: دوره‌های روزنامه و مجلهٔ قدیمی را که از خانه‌های مصادره‌ای به‌دست آمده بود ابتدا در مکانی به نام ***آینهٔ عبرت*** برای استفادهٔ مراجعان چیدند اما ظاهراً بعدها در کارتن ریختند و به انبار فرستادند. کاش کسانی در کتابخانهٔ ملی به فکر بیفتند و بتوانند چنان مجموعه‌هایی را، اگر چیزی از آنها باقی مانده باشد، در اختیار بگیرند و از نابودی حتمی نجات دهند.

این یادداشت چیزی بیش از دورنمایی کلی و توصیف نوک‌کوه یخ نیست. نه تشریح است و نه تحلیل. طرحی است اولیه برای تصویری که جزئیات آن را هنوز در برابر نداریم. داستان رنگین کمان انقلاب که به خمره‌های گنج رسید، مانند تاریخ ایرانِ سه دههٔ گذشته، هنوز نوشته نشده است. اما گذشت زمان به تنهایی منجر به‌کسب اطلاعات و انباشت دانش نمی‌شود. دربارهٔ بنیاد پهلوی، یکی از بزرگترین بنگاههای اقتصادی مصادره‌شده و صاحب بانک عمران، بسیار کم می‌دانیم، تقریباً هیچ. در فهرست انتشارات سازمان اسناد انقلاب اسلامی طی سی سال گذشته در افشای رژیم سابق، حتی یک کتاب در این باره دیده نمی‌شود. آنچه زمانی مدرک ظلم و فساد بود حالا جزو اسرار نظام است.

دربارهٔ لیستهای دور و دراز، در حد ده‌پانزدهٔ صفحهٔ روزنامه با حروف ریز، از اموال و املاکی هم که زمانی چندین نهاد به حراج می‌گذاشتند چیزی نمی‌دانیم. و پاسخی برای این سؤال هم نداریم که باغ انار در ساوه و مغازهٔ دونبش در قزوین و غیره جزو اموال مصادره‌شدهٔ سران حکومت پهلوی بود یا از آدمهای معمولی گرفته بودند و حالا آب می‌کردند.

برخی اشخاص یا وارثان آنها برگشتند و اموال خود را پس گرفتند. شماری بزرگتر هرگاه قادر باشند برگردند و به دادگاههایی مستقل دادخواست بدهند، شرعاً و طبق قانون دادگاههای انقلاب و فرمان شورای انقلاب و دستور آیت‌الله خمینی، ممکن است پیروز شوند. اما خود اموال در مسیرهایی پرپیچ‌وخم افتاده و تفکیک و بازیافت آنها بینهایت دشوار است.

اینکه در آینده شرایط جامعه چگونه خواهد بود و مدعیان اموال مصادره‌شده خواهند توانست دادخواهی کنند قابل پیش‌بینی نیست. اما جا دارد نسل جدید ایران به جنبه‌های عرفی، عقلی، حقوقی، فقهی و قانونی قضایا، و البته حرفهایی که سالها در ادبیات رمانتیک‌ـ‌انقلابی تکرار می‌شد، بیندیشد و با نتایج به‌دست‌آمده بسنجد.

اموال مصادره‌ای یکی از موانع تحقق دموکراسی شده و بسیار بعید است هیئت حاکمه‌ای داوطلبانه از آنها دست بکشد. در لطیفه‌ای قدیمی، شاگرد نخاله از معلم که طرز کار کارخانهٔ کالباس‌سازی را توضیح داده است می‌پرسد اگر سوسیس وارد دستگاه کنند گاو بیرون می‌آید؟ اکنون سؤال مغزفرسا این است: چگونه می‌توان اموال طبقهٔ مغلوب اسبق را از تسلط هیئت حاکمهٔ سابق به بخش خصوصی برگرداند؟ درهرحال، اموالی که سابقون از محل غنائم و از برکت مداخل گرد آورده‌اند، مانند مقامهایشان، بعید است برای ورثه بماند.

اخراج ظالمان از خانه‌شان و به خاک سیاه نشاندن آنها نه تنها رؤیای نیمایوشیج، بلکه ته‌نشین‌شده در فکر هر ایرانیِ دردآشنایی است. اما شواهدی در دست نیست کسی فکر کرده باشد وقتی ”باغشان را، در شکسته‌تر“، با هزارها دری که مهاجمان شکسته‌اند تا دست به چپاول بزنند چه باید کرد. فرض بر این بود که خلق قهرمان به

برکت نبوغ ذاتی خویش ترتیب این موضوع پیش‌پاافتاده را هم می‌دهد.

از نخستین اقدامهای هرکس، به‌گفتهٔ عشقی، در خانهٔ پر گل‌وبلبل امیر بهادر لنگر بیندازد این است که اعلام کند اوضاع تا قیام قیامت بر همین روال خواهد ماند. شرایط موجود که تا دیشب لعنت می‌شد از امروز صبح مقدس تلقی می‌شود و حفظ آن اوجبِ واجبات است. فقط یک قلم، به برکت استیلا و انحصارات جرگه‌ـ سالاران، صنعت خودروسازی چشمه‌ای است که از آن پول می‌جوشد. آنچه ملی‌شدنِ کارخانه‌های مونتاژ اتومبیل خوانده شد فقط پریدن از چاله به چاه بود و خلاصی از آن کاری خواهد بود کارستان. حرفهایی که پیشتر علیه خودروسازی در ایران می‌زدند یکسر نتیجهٔ عکس داد.

انقلاب اگر به واقع خودکشی یک ملت نباشد، در بهترین حالت مانند عمل جراحی است که نمی‌تواند زمانی دراز ادامه یابد و بیمار باید هرچه زودتر به شرایط عادی برگردد. جامعه‌ای صحرایی و معتاد به چپو مانند ایران وقتی به شرایط عادی برگشت با غنائم چه باید کرد؟ املاک را نمی‌توان از مغلوبها گرفت و در گاوصندوق گذاشت.

با الهام از حرف وودی آلن، ”آدم بهتر است در آپارتمان خودش زنده باشد تا در دل مردم“، می‌توان گفت آدمها بهتر است در آپارتمان خودشان زندگی کنند تا خدمتگزار بمانند. پرتاب‌شدن در تجملات مصادره‌ای چه بسا سبب غفلت از خواست خلق و یاد خالق شود.

برخی مصادره‌ها دل بسیاری از مردم را خنک می‌کند اما عواید مصادره‌های گسترده برای جرگه‌ای کوچک از خشن‌ترینِ فاتحان است. دستیابی به ثروتهای بادآوردهٔ بی‌حساب ممکن است آدمهای بالقوه شریف را به عناصر ارتجاعیِ بیرحمی تبدیل کند که منظورشان از حفظ انقلاب یعنی سرکوبی کسانی که می‌پرسند اینها از کجا آمده‌اند و این دم‌ودستگاه را از کجا آورده‌اند.

چپو و مصادره گهگاه در این صحاری شاید عارضه‌ای گریزناپذیر باشد اما به‌عنوان درمان دردهای مملکت فقط مایهٔ فلاکت ملّت است. اعتیاد به آن و تمایل به تکرارش از این هم بدتر است.

محمد قائد
editor@lawhmag.com

از کتاب دردست‌انتشار ***داستان آیندگان***
مهر ۸۹

۱ ***خاطرات عزت شاهی***، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴؛ دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۸. نام اشخاص در اصل متن وجود دارد.

۲ ***اعترافات حسین بروجردی***. راوی از بازیگران آن ماجراها با اسم و لقب و شغل و نشانی خانه و مغازه و نام پدر یاد می‌کند.